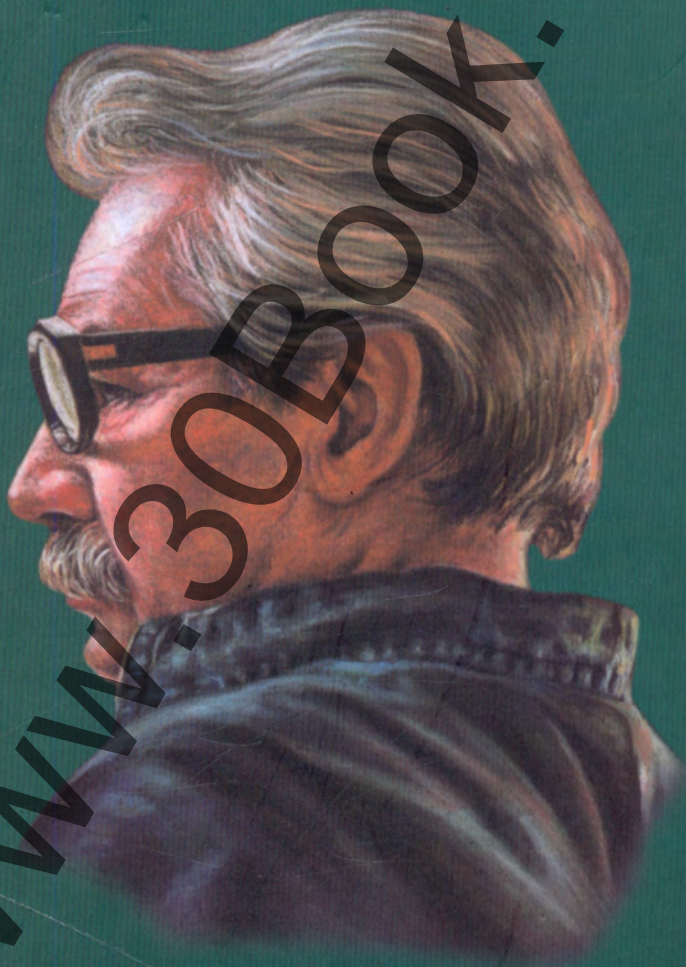


# درخت انجیر معابد

احمد محمود



مرد فرنگی فارسی حرف می زند. می گوید  
- اتاق یک تختخواب لطفاً.

مستخدم یونیفرم پوش، چمدان مرد فرنگی را می گذارد پای  
پیشخوان. انعام می گیرد و می رود. مسئول پذیرش هتل گلشهر انگلیسی  
حرف می زند. می گوید

- how are you sir?

مرد فرنگی می گوید

- من کیلی کوب.

مسئول پذیرش، برگ مشخصات دو زیانه را می گذارد جلو مرد

فرنگی و می گوید

- please fill in this paper.

مرد فرنگی با تأمل و با خط بد، بخش فارسی را پر می کند.  
پاسپورتش را از جیب بغل بیرون می آورد و می گذارد رو برگ مشخصات.  
مسئول پذیرش نگاه پاسپورت می کند، بعد نگاه مشخصات. پاسپورت را  
پس می دهد. لبخند می زند و می گوید

- your farsi hand writing is pretty.

مرد فرنگی می گوید

- بسیار متشکر هستم.

و نگاه ساعت می کند - از هشت و ده دقیقه گذشته است.

مسئول پذیرش هتل، کلید اتاق را می دهد به مرد فرنگی و یکی از مستخدمین را صدا می کند: «بیا پسر. بیا چمدان مهندس ولف را ببر دویست و شش - طبقه دوم.» تلفن داخلی زنگ می زند. مسئول پذیرش گوشی را برمی دارد. مهندس ولف می گوید:

- کیلی سپاس.

و همراه مستخدم می رود. مسئول پذیرش لبخند می زند و سر تکان می دهد. بعد می گوید:

- امر بقرمانین جناب دکتر.

حرف می زند و می نویسد. بعد، مداد را می گذارد رو دسته یادداشت و می گوید:

- چشم جناب دکتر. همین الآن.

می زند رو دگمه تلفن. شماره آشپزخانه را می گیرد. می گوید:

- صبحانه دکتر آذرشناسی بپزین اتاقش - پله - یادداشت کن - ژامبون، کره، تخم مرغ عسلی، نسکافه و دو برش نان تست - آره بابا - همین الآن بده بپزین - اتاق دویست و چار.

گوشی را می گذارد سر جایش.

مهندس ولف از وسط سالن می گذرد. سالن خلوت است. کسانی - زن و مرد - جابه جا نشسته اند. قهوه می خورند یا سیگار می کشند. موسیقی ملایمی پخش می شود - محلی است و شادی برانگیز. مستخدم دگمه آسانسور را می زند. مرد فرنگی می رود طرف پله. می گوید:

- من پیاده رفت.

مستخدم، چمدان را برمی دارد و تند می رود دنبال مهندس ولف.

ولف می گوید:

- شما با آسانسور رفت

مستخدم می گوید

نه مستر. شما پله، من پله.

مهندس ولف می خندد و از پله ها می رود بالا.

مستول پذیرش هتل گلشهر رو می کند به آینه. گره کراوات را جابه جا می کند. از جیب بغل شانه کوچکی بیرون می آورد و سر را شانه می زند. موی سرش نرم است و سیاه. از تو آینه می بیند کسی آمد تو. جوان است. برمی گردد. شانه را می گذارد تو جیب. می بیند که جوان کراوات پهن رنگارنگ بسته است. می گوید

— فرمایشی بود؟

جوان، کیف دستی را می گذارد رو پیشخوان و می گوید

— من فاضل نمک فروش هستم. با آقای دکتر منوچهر آذرشناس قرار

ملاقات دارم.

مستول پذیرش می گوید

— چه ساعتی قرار ملاقات داشتین؟

نمک فروش می گوید

— ساعت نه.

مستول پذیرش نگاه ساعت می کند. می گوید

— هنوز ی ربع مانده. تشریف ببرین تو لابی تا اطلاعشان بدم.

مداد برمی دارد. فاضل راه می افتد طرف سالن. مستول پذیرش

می گوید

— ببخشین آقا. گفتین قاسم نمک شناس؟

جوان می گوید

— فاضل نمک فروش. کارشناس املاک.

مستول پذیرش یادداشت می کند. نمک فروش می رود تو سالن

می نشیند. سیگارش را می گیراند، پا رو پا می اندازد و به اطراف نگاه

می کند. از موسیقی ملایمی که پخش می شود انگار به وجد آمده است.

تکیه می دهد، به سیگار پک می زند، چشم رو هم می گذارد و سر و گردن

می جنباند. زنی از مقابل نمک فروش می گذرد. موج عطر تند زن به سرو

صورت فاضل می خورد. چشم باز می کند. در آسانسور باز می شود. مرد سالخورده‌ئی، عصازنان از آسانسور می آید بیرون. فاضل سیگارش را خاموش می کند. باز تکیه می دهد و چشم بر هم می گذارد. سالن خلوت است. مژه‌های فاضل نمک فروش تکان می خورد. نوجوانی را می بیند که دست دختر بچه‌ئی دستش از پله‌ها می آید پائین. پیرمرد می نشیند. مستخدم با زنی که عطر تندش سالن را پُر کرده است حرف می زند. پیرمرد به مستخدم می گوید که برایش جای بیاورد. نمک فروش پس سر را به پشتی صندلی تکیه می دهد و به موسیقی گوش می کند و با تک پارو پارکت کف سالن آهسته ضرب می گیرد. فرامرزان آرام از پله‌ها می آید پائین. عینک Ray Ban به چشم زده است. انگار که دوش گرفته باشد ریش چانه و سر و صورتش تازه است. فرق سر را از وسط باز کرده است. عطر توتون پیش پخش می شود. نمک فروش بو می کشد، چشم باز می کند و تند از جا برمی خیزد، به استقبال فرامرز می رود و بلند می گوید

— سلام عرض می کنم جناب دکتر.

فرامرزان لیخند می زند. پای پله‌ها به هم می رسند. فرامرز می گوید

— حالت چطور آفای نمک فروش

— از برکت دعای شما، خوب

— کاری هم کردی یا —

— بله جناب دکتر. جانی پیدا کرده‌م که حتماً می پذیرین

— بسیار خوب. بریم ببینیم

— در خدمتم.

مسئول پذیرش از جا برمی خیزد: «سلام عرض می کنم جناب دکتر.»

دکتر لیخند می زند و می گوید

— سلام. حالتان چطور؟

— شکر خدا

— لطفاً تلفن کنید ی تاکسی سرویس بیاد.

مسئول پذیرش می گوید

چشم جناب دکتر.

و گوی می را بر می دارد و شماره می گیرد. دکتر آذرشناس می گوید

— آقای نمکفروش. مایلی ی فنجان قهوه بخوریم تا تا کسی بیاد.

پیپ را توزیر سیگاری رو پیشخوان خالی می کند. نمک فروش

می گوید

— هر چه شما بفرمایین جناب دکتر ولی از ساعت نه و نیم منتظرین.

مسئول پذیرش می گوید

— الان تا کسی ماد خدمتتان.

دکتر می گوید

— متشکرم.

و باز قاشقک را تو پیپ می گرداند و ته مانده توتون سوخته را خالی

می کند. مسئول پذیرش، جعبه دستمال کاغذی را از زیر پیشخوان بالا

می آورد می گیرد جلو دکتر. دکتر آذرشناس یک برگ بر می دارد، لبخند

می زند و می گوید

— ممنون.

بعد، دست و قاشقک و پیپ را تمیز می کند و رو به نمک فروش

می گوید

— چرا ب این شهر میگن گلشهر؟

مسئول پذیرش، پیش از فاضل به حرف می آید: «ی روز از این شهر

ب تمام مملکت گل صادر میشد جناب دکتر.» دکتر می گوید

— و حالا لابد برای علاج یک شاخه هم پیدا نمیشه.

هر سه می زند زیر خنده.

نگهبان دم در می آید تو: «قربان تا کسی خواستین؟» مسئول پذیرش

می گوید

— بله. برای جناب دکتر.

دکتر آذرشناس می گوید

— متشکرم.

و راه می افتد. نگهبان در تاکسی را باز می کند: «بفرمائید آقای دکتر.»  
راننده نگاه دکتر می کند تا سوار شود. نگهبان در را می بندد. فاضل می رود  
که جلو بنشیند. دکتر می گوید

— بیاییش من بات حرف دارم.

فاضل می نشیند پشت سر راننده. می گوید

— برو گل تپه.

تاکسی حرکت می کند. دکتر آذرشناس می گوید

— نمکفروش

— بله جناب دکتر

— این گل تپه چه جور جائیست؟

برای مطب دکتر آذرشناس مناسب است. محلی است پر جمعیت با  
یک دندانپزشک، یک دندانماز تجربی، رادیولوژی و داروخانه. عطاری  
حاج رمضان گل فروش هم هست. حاج رمضان طبابت هم می کند و داروی  
گیاهی می دهد. تاکسی، بعد از عطاری، مقابل یک ساختمان نوساز سه  
طبقه می ایستد. دندانپزشک در طبقه دوم است. دکتر آذرشناس، طبقه اول  
را می پستد، گلپور می گوید

— من این ساختمان ب این تیت ساختم که هر سه طبقه ش ب آقایان  
پزشکا برای مطب اجاره بدم.

دکتر می گوید

— اینم از اقبال خوب من که نمکفروش اینجا را پیدا کرد.

گلپور می گوید

— ملاحظه بفرمائید جناب دکتر. این سالن مخصوصاً بزرگ گرفته  
که بعنوان سالن انتظار بیماران مناسب باشه. این اتاقم برای مطب، این  
یکی تزریقاتی اگر مایل باشین، اینهم آبدارخانه و انباری - خواهی زاده م  
تازه دیلم گرفته. میتونه برای شما منشی خوبی باشه!

دکتر می گوید

— خیلی ممنونم آقای گلپور. منشی م را قبلاً انتخاب کرده م.

گلپور می گوید

- هر جور مایل باشین.

قرار می گذارند که روز بعد بروند دفترخانه برای تنظیم سند اجاره.

دکتر می گوید

- تو این محل تا کسی سرویس هست؟

گلپور می گوید

- همه چی هست آقای دکتر. از شیر گنجشک تا جان آدمیزاد.

از هم جدا می شوند. نمک فروش می گوید

- من میدونسم که اینجا را میپسندین

- خب، انگار برا مطک ساخته شده بود.

نمک فروش می گوید

- ببخشین آقای دکتر

- بفرمائید

- شما تو این شهر غریب هستین

- درست

- میتونم پرسم چه کسی برا منشی انتخاب کردین؟

- هیچکس را

- ولی ب گلپور گفتین که -

- بله، گفتم. چون دوست ندارم مالک، ی آشنا تو مطب من داشته

باشه تا شب ب شب همه حوادثی را که تو مطب اتفاق افتاده گزارش کنه.

نمک فروش می گوید

- آفرین ب این فکر و حاضر جوابی! اصلاً من من فکر دین. آنقد

راحت گفتین انتخاب کردین که منم باور کردم - بیخود نیست که دکتر

شدین.

دکتر آذر شناس می گوید

- میتونی کمک کنی و سائلی را که لازم داریم تهیه کنی و مطب را

آماده کنی



— در خدمت آقای دکتر. باکمال میل  
— پس ب هتل که رسیدیم وسائلی را که لازم داریم لیست میکنم، ی  
مقدار پول هم در اختیار میذارم تا فردا پس از دفترخانه بری دنبال جور  
کردنش

— پول لازم نیست بدین آقای دکتر، بعد صورتحساب میدم  
— شما کسی را سراغ ندارین بتونم بعنوان منشی استخدامش کنم  
— چرا! آقای دکتر خواهر خودم. خیلی هم کاربر و سر و زبان داره  
— چند سال دارن؟  
— بیست و سه ساله  
— بسیار خوب. یادت باشه قول نمیدم، چون اول باید باهاش حرف

بزنم

— هیچ اشکالی نداره جناب دکتر. امتحانش کنید  
— مسئله امتحان نیست آقای نمکفروش. یک منشی، در نظر مردم،  
برای دکتر هم میتونه شخصیت بسازه و هم اینکه میتونه شخصیتش نابود  
کنه!

نمک فروش می گوید

— از این بابت خیالتان راحت باشه آقای دکتر  
— اسمشان چی؟  
— مروارید، ولی 'زری' صداش میکنیم.

تاکسی، مقابل هتل بزرگ گلشهر توقف می کند. دکتر آذرشناس  
می گوید

— بسیار خوب.

دربان پیش می آید و در ماشین را باز می کند.



فاضل نمک فروش، دم در مطب، به انتظار دکتر متوجه آذرشناس  
ایستاده است. صبح روز شنبه است. نگاه ساعت می کند. بیست و پنج

WWW.WEBBOOK.COM

در «درخت انجیر معابد» محمود از عوامل و عناصری سود برده است که نیاز به جرئت خاصی دارد. به عبارت دیگر می‌توان گفت اگر نویسنده به قدرت و تسلط خود اطمینان نداشت شاید از ترس سقوط به این عناصر که در رمان ایرانی تازگی دارد نزدیک نمی‌شد. رمان از نظر ساختار، ظرفیت تازه ای از رئالیسم است که با سورئالیسم پیوند خورده است. می‌توان گفت که جان مایه رمان از نظر موضوع در رمان فارسی تازگی دارد. در پیرامون درخت، در دل یک شهر سنتی به تدریج شهرکی شکل می‌گیرد که از نظر اندیشه با شهر نشینی اختلاف پیدا می‌کند و همین موجب تنش‌ها، درگیری‌های فیزیکی و فکری می‌گردد. این درگیری‌ها، پایانی محتوم دارد که به هر کیفیت بر اساس حوادث باید انتظارش را داشت. این مختصر در مورد یک رمان حجیم حتی نمی‌تواند اشاره‌ای کوتاه باشد؛ پس باید این رمان را خواند و قضاوت کرد.



انتشارات معین

ISBN 964564370-8



9 789645 643704